

به نام خدا

حکایت‌هایی پندآموز از توبه
کنندگان (ج ۲)
(همراه با تعریف توبه و اقسام آن)

مؤلف:

حجت الاسلام ایمان رنجبر

انتشارات ارسطو (چاپ و نشر ایران)

نوبت نشر: اول/ ۱۳۹۹

فهرست

- مقدمه..... ۴
- (۱) - من از خواب غفلت بیدار شده ام..... ۱۰
- (۲) - تصمیم گرفتم به بازسازی خود بپردازم..... ۲۴
- (۳) - من با حضرت عهد بستم تا آخر عمر گناه نکنم..... ۳۶
- (۴) - رابطه را با هنر قطع کردم..... ۴۱
- (۵) - ایمانم به خدا استوارتر شده..... ۴۵
- (۶) - مرا متحول ساخت..... ۴۹
- (۷) - به عمر تباه شده خود حسرت می خورم..... ۶۲
- (۸) - من توبه کرده ام..... ۷۸
- (۹) - توبه یکی از لات های تهران..... ۸۵
- (۱۰) - توبه شعوانه..... ۹۰
- (۱۱) - خدایا از این به بعد به قولم عمل می کنم..... ۹۵
- (۱۲) - من چه تعهدی بستم؟..... ۹۸

- ۱۳- آیا ما به خاطر همین کارها به دنیا آمده ایم؟.....۱۰۷
- ۱۴- خودش را حُرّ نهضت امام می دانست.....۱۱۲
- ۱۵- با زیور آشنا شدم.....۱۱۷
- ۱۶- وجدان و نفس اماره مرا مورد سرزنش قرار داد.....۱۲۳
- ۱۷- من از فساد و تباهی این جا خسته شده ام.....۱۳۲
- ۱۸- توبه جوان یهودی قبل از مرگ.....۱۳۶
- ۱۹- توبه مرد بت پرست.....۱۳۹
- نکته.....۱۴۲
- روش توبه کردن.....۱۴۴
- منابع.....۱۵۶

مقدمه

از منظر دانش انواع ادبی، بخشی از ادبیات هر ملّتی را ادبیات نمایشی و داستانی تشکیل می دهد.

در ادبیات فارسی نیز داستان به صورت های متفاوتی یعنی قصه های عامیانه، افسانه ها، داستان های اخلاقی، عرفانی، اجتماعی، تاریخی و... در آثاری که از گذشتگان باقی مانده، به یادگار مانده است. و در مجموع، قسمت عمده

ای از فرهنگ فارسی را این چنین داستان هایی می سازند.

حتی بخش عمده ای از آیات کتاب آسمانیمان یعنی قرآن کریم را داستان های گذشتگان تشکیل می دهد. و بسیاری از تعالیم دینی، اخلاقی و عرفانی این کتاب؛ از خلقت انسان، خداجویی حضرت ابراهیم (علیه السلام)، استقامت و یکتاپرستی اصحاب کهف، پاکدامنی و توکل حضرت یوسف (علیه السلام)، زندگانی پر فراز و نشیب حضرت موسی (علیه السلام) گرفته، تا بهانه های گوناگون بنی اسرائیل و وسوسه های شیطان و

غیر این‌ها، در قالب داستان‌های گوناگون بیان شده است.^۱

در کتب مقدس ادیان و مذاهب دیگر وضعیت به همین شکل است.

اهمیت داستان و داستان‌نویسی از طریق مطالعه این کتب برای ما روشن می‌شود. از این طریق که داستان در شکل‌های مختلفش وسیله‌ی مطمئن و مؤثری برای شکل‌دهی در ارائه‌ی اندیشه، مرام و احساسات به دیگران است.

۱. امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «أَصْدَقُ الْقَوْلِ وَ أْبْلَغُ الْمَوْعِظَةِ وَ أَحْسَنُ الْقِصَصِ، كِتَابُ اللَّهِ.» «راست‌ترین سخن و رساترین پند و بهترین حکایت، کتاب خداست.» «میزان الحکمه: ۲۵۹/۱۳»

سیری در داستان نویسی جدید غرب و آفرینش داستان های نو و مکتب های جدید ادبی و داستانی و تأثیر آن در جهان، این اهمیت را شفاف تر می کند.

در این مکتب ها از پست ترین احساسات و اندیشه های انحرافی تا والاترین افکار اخلاقی، عرفانی، اجتماعی، سیاسی، تاریخی و... در قالب داستان عرضه می شود.

شایان ذکر است که امروزه پای داستان به رشته های گوناگون دانش تجربی باز شده، و داستان های علمی - تخیلی در فیزیک، ریاضی، زمین شناسی، علوم هسته ای، دانش فضا و ... پر جاذبه و پر طرفدار شده، و همچنین سبب پیشرفت های شگرفی در این علوم شده است.

این بررسی‌ها اهمیت آشنایی و شناخت داستان و داستان‌نویسی را در حوزه‌های علمیّه که کار تبلیغ دین را به عهده دارند، کاملاً آشکار و روشن می‌کند، تا دانش‌آموختگان علوم دینی با فراگیری اصول علمی داستان‌نویسی و تسلط بر آن، بتوانند با آفرینش داستان‌های کوتاه و بلند از قدرت هنر بهره‌گیرند و جامعه را به سمت سعادت، هدایت کنند.^۱

در واقع، انسان‌ها به علّت این‌که ذاتاً از شنیدن داستان لذّت می‌برند. لذا، یکی از بهترین شیوه‌ی تبلیغ دین و اثرپذیری مطالب - به خصوص در زمان فعلی - بیان دستورات الهی در قالب داستان است.

۱. کلک خیال‌انگیز (ادبیات فارسی): ۳ / ۱۷۲

این کتاب مجموعه ای از داستان های زیبا و
پند آموز، درباره افرادیست که از گناه خود توبه
کرده اند.

امید است که این داستان ها وسیله ای شوند
برای توبه کردن اشخاصی که آلوده به گناه
هستند. و از طریق توبه کردن، به راه سعادت
در دنیا و آخرت برگردند.

ثواب ناچیز این کتاب هدیه می شود به ارواح
مطهر و مقدّس پیامبران، ائمه معصومین و
آخرین منجی الهی حضرت مهدی (علیه السلام)،
همه ی مؤمنین و مؤمنات خصوصاً پدر
مرحوم.

استان فارس شهرستان کازرون ۱۳۹۹/۸/۲۲

۱)- من از خواب غفلت بیدار شده ام.

داستان انحراف من، داستانی عبرت انگیز است. زمینه های انحراف فکری و اخلاقی من، از دوران کودکی شکل گرفت. قصه غمبار زندگی من، از شب هایی آغاز شد که با مشاجره پدر و مادر، سراسیمه و آشفته از خواب می پریدم. در آن زمان، دختری هفت ساله بودم و در کلاس اول درس می خواندم. اما بیشتر روزها به جای رفتن به مدرسه به خاطر دعوای پدر و مادرم، همراه مادر به دادگستری می رفتم.

در یکی از همین روزها بود که مادرم مرا در آغوش گرفت و با اضطراب و گریه پرسید: مرا می‌خواهی یا بابا را؟

و من که چیزی از این پرسش نمی‌فهمیدم، فقط به او خیره ماندم.

مادر از من خواست که به آقای قاضی بگویم: می‌خواهم پیش مامانم بمانم و پدر را نمی‌خواهم.

اما پدر در برابر مادرم ایستاد و گفت: بچه را از تو می‌گیرم. زنی که طلاق می‌خواهد، بچه به دردش نمی‌خورد.

سرانجام، مادرم طلاق گرفت و به اروپا رفت و من تنها ماندم.

روزها وقتی از خانه به مدرسه برمی‌گشتم، به جای آغوش گرم مادر و دست‌های نوازشگرش،

با در بسته خانه روبرو می شدم. خانه ای سرد، ساکت و بی روح.

شب ها، یا مهمانی داشتیم و یا همراه پدر به مجلس ضیافت و خوشگذرانی می رفتم. بیشتر وقت ها روی مبل و یا گوشه ی اتاق خوابم می برد و صبح که بیدار می شدم، پدرم از شدت مستی، هنوز در خواب بود.

بدین ترتیب، دوران کودکی را پشت سر گذاشتم و به دوران حسّاس بلوغ قدم گذاشتم. دوران خوشی و غفلت و خویشتن را به فراموشی سپردن من.

در دوران راهنمایی، شاگردی بی انضباط و نامرتّب بودم.

خانم ناظم هر روز که مرا می دید، می گفت: این چه قیافه ای است؟! این چه لباس هایی

است؟ این چه ناخن هایی است؟ دختر مگر زیر
ابرویش را هم برمی دارد...؟!

مسئولان مدرسه، بارها از من می خواستند که
مادرم را بیاورم. و من وقتی نام مادرم را می
شنیدم، فقط گریه می کردم.

آن ها هم وقتی فهمیدند که با مادرم زندگی
نمی کنم، دیگر چیزی نمی گفتند و سعی می
کردند که مرا تحمل کنند.

چند بار نیز پدرم را خواستند و با او صحبت
کردند، ولی مگر توانستند از مهمانی های شبانه
اش سر در بیاورند.

او آنقدر زرنگ و خوش ظاهر بود که هیچ کس
نمی توانست بفهمد در چه منجلابی غوطه می
خورد.

در دوره دبیرستان، دوستان زیادی برای خود دست و پا کردم. از سرشناس ترین بچه های مدرسه بودم و قهرمان آوردن اشیاء ممنوع به مدرسه!

هر روز مورد توبیخ و اعتراض مدیر و ناظم مدرسه واقع می شدم.

وقتی هم به کلاس برمی گشتم، بچه ها را دور خودم جمع می کردم و اولیای مدرسه را به تمسخر می گرفتم.

در حقیقت، اذیت کردن مدیر و آموزگاران مدرسه، برای من به صورت یک تفریح و سرگرمی درآمد بود.

در ویتترین مغازه ها دنبال کفش و جوراب و لباسی بودم که آن ها را بیشتر عصبانی کند.

چیزهایی می خریدم که نگاه ها و چشم های دیگران را به سویم جلب نماید.

وقتی پند و اندرزهای مسئولان مدرسه مؤثر واقع نمی شد، اخراج می شدم و با تلاش پدر، در مدرسه ای دیگر ثبت نام می کردم.

این کارها، مرا از موفقیت در تحصیل بازمی داشت و به همین دلیل، نتوانستم دیپلم بگیرم و در کلاس دوّم دبیرستان مانده بودم.

شب ها که تنها می شدم و به بررسی کارهایم می پرداختم، می فهمیدم راهی نادرست را در پیش گرفته ام. اما عقده های بی مادری و بی محبتی های خانواده را می خواستم در رنجاندن دیگران جبران کنم.

همیشه با خود می گفتم: ای کاش! پدر و مادری
دقیق و سختگیر داشتم و هر روز مرا تنبیه می
کردند و کارم به اینجا نمی کشید.

حالا دیگر بزرگ شده بودم و در مهمانی های
شبانه پدر به خواب نمی رفتم، بلکه مأمور
پذیرایی بودم.

در این مهمانی ها بود که با دختری آشنا شدم
که مرا وارد ماجراهایی تازه کرد.

ماجراهایی که روح تشنه ام را، روز به روز به قعر
باتلاق فساد و هرزگی کشاند.

این مهمان تازه وارد، کسی نبود جز مینا. هم او
که از همان نگاه نخست، شیفته اش شدم و در
دلم جای گرفت.

همیشه در جستجوی کسی بودم که جای خالی
مادر را برایم پر کند و مینا این خلأ را پر می
کرد.

از آن روز به بعد، دوستی من و او، عمیق و
عمیق تر شد و هر چه می گذشت، دوستی اش
در دلم افزون تر می گشت.

همه ی وقتم با مینا می گذشت. با او بود که به
ضیافت ها و مهمانی های شبانه و مختلط، راه
پیدا کردم.

بیشتر دخترها و پسرها در همین مجالس با هم
آشنا می شوند و چون سن و سالی ندارند، زود
به فساد کشیده می شوند.

در این پارتی ها بود که با ماهواره آشنا شدم و
تا پاسی از شب، به تماشای فیلم های مهیج و
تحریک آمیز می نشستم.

رفته رفته، این محیط آلوده در رفتار و گفتارم
تأثیر نامطلوب گذاشت و هر چه می گذشت،
بیشتر و بیشتر در منجلاب فساد و تباهی فرو
می رفتم. دیگر کاملاً غرب زده شده بودم و به
تقلید از هنر پیشه ها و خواننده های غربی،
لباس می پوشیدم و آرایش می کردم.
در پارتی های ما، هر یک از دخترها، از یک
گروه غربی تقلید می کردند.
بعضی از پسرها، ابرو برمی داشتند و آرایش زنانه
می کردند. بعضی دیگر پیرو گروه ... بودند.
آن ها پیراهن های آستین گشاد می پوشیدند
و شلوارشان از بالا تا پایین به شکلی مسخره
آمیز، گشاد دوخته شده و حتی سر زانو هایشان
پاره بود.

با این کار می خواستند ثابت کنند که هر چه بیشتر اروپایی اند و کاملاً مسخ شده و بیزار از هویت و فرهنگ ایرانی!

شعار همه ما این بود که هر چه بیشتر غربی باشیم و مثل آن ها لباس بپوشیم و مثل آن ها زندگی کنیم.

روش زندگی آنان را هم از ماهواره و هنر پیشه های اروپایی می آموختیم. نه پدر داشتیم نه مادر و نه مربی.

برای آن که هر چه بیشتر از زندگی لذت ببریم، دوستانم گاهی مواد مخدر و بنگ و حشیش مصرف می کردند و من هم برای عقب نماندن از قافله تمدن، هم رنگ جماعت می شدم. چیزی نگذشت که در چنگال دیو اعتیاد گرفتار

آدم. هم خودم آلوده بودم و هم دختران پاک
و معصوم جامعه را آلوده می نمودم!
روزی از روزها، با یکی از دختران هم سن و سال
خودم در پارک قرار ملاقات داشتم.
هنگامی که خواستم مقداری هروئین به او
بدهم، توسط مأموران مبارزه با مواد مخدر،
دستگیر و روانه زندان شدم.
اکنون سه ماه است که در پشت میله های
زندان، روزها و شب های تلخی را سپری می
کنم و در انتظار محاکمه هستم.
حال که در این گوشه ی خلوت به مطالعه
کارنامه سیاه زندگی ام می نشینم، از خودم می
پرسم که آخر چرا؟ و جواب این چراها را در
رفتارهای گذشته خود و والدینم می بینم.